

گل حسن میرحسن

تابش‌های صوفیانه در «طالب‌المطلوب» مبارک و خانی

مبارک و خانی (۱۸۴۲-۱۹۰۲) عارف، شاعر توانا، منجم، نقاش ماهر، هنرمند و مبلغ چیره‌دست اواخر سده ۱۹ و اول عصر ۲۰ می‌باشد. این متفکر به جهت فعالیت فلسفه عارفانه مذهبی در تاریخ فرهنگ ما سهم دارد. وی یکی از ادامه‌دهندگان یک نظام کامل فلسفی بوده، کلام اسماعیلی را در عرصه فرهنگ ملت تاجیک به وجود آورده است. نکته مرکزی این افکار فلسفی او در «کلیات»، «کشف‌الصلوات»، «حاجات و مناجات»، «قطرة البحر»، «طالب و مطلوب» و دیگر آثار وی آشکارا بیان شده است. اندیشه درباره هستی خداوند، پذیرش نبوت و امامت، پژوهش ماهیت ماده، صورت، نفس، زمان و مکان، تحلیل نظریات اخلاقی، توصیف عشق الهی، بندگی به یزدان پاک، دنیاویزی و استفاده از تابش‌های صوفیانه، مهمترین مسایل مورد توجه مبارک و خانی است.

در آثار این دانشمند، تأثیر افکار ناصر خسرو مشاهده می‌شود. اگر طالب علم، کتاب «قطرة البحر» را مطالعه کند، این تأثیرات را واضح‌تر مشاهده می‌کند. در این اثر در خصوص عالم کبیر و صغیر، پیدایش انسان، مناسبت عضوهای انسان با ستارگان و هر یک ستاره، پرورش نمودن انسان بحث می‌کند (۱، ۲۷).

سبک نگارش شعر او در شکل مثنوی بوده در ترنم عشق پیروی به مولانا جلال‌الدین بلخی کرده است.

الهی محبت کنم در سرشت	که مهر تو باشد مرا سرنوشت
توان محبت سرشتم کنی	چو خواهش به مهتر نوشتم کنی (۲، ۲۹)

«حاجات و مناجات» مبارک و خانی نشان می‌دهد که وی سخن مسجع و شعر را برای تابش‌های عارفانه با تخیل عالی استفاده نموده است. وی اصطلاحات صوفیانه را با معنی‌های لطیف و باریک هرچه بیشتر در شعر وارد نموده است.

از لحاظ شکل و قالب شعر کتاب «طالب‌المطلوب» و سایر کتابهای مبارک و خانی به استثنای دیوان اشعار او همه به سبک مثنوی سروده شده‌اند.

از این که وی پیروی از کدام شخص یا کدام کتاب یا طرز تفکر کرده، بر ما دقیق معلوم نیست. همین را گفتن ممکن است که در طرز تفکر و سرودن آثار خود به «مثنوی» جلال‌الدین محمد بلخی، شیخ فریدالدین عطار پیروی کرده است.

اما از لحاظ شباهتهای شرعی، چه از لحاظ سبک و چه از لحاظ مفاهیم و معنای آثار وی، بخصوص «طالب‌المطلوب»، که به صورت مناجات و دعا و التجا به درگاه خداوند و امام زمان خود می‌کند، به «الهی‌نامه» مناجات‌های شیخ خواجه عبدالله انصاری شباهت دارد. همچنین از لحاظ آغاز هر بیت و شکل خود نیز همانند به اثر این متفکر است. مناجات «الهی‌نامه» ی وی نیز با کلمه «الهی» شروع می‌شود و تقریباً بیش از یک صد و چهار بار در «الهی‌نامه» خواجه عبدالله انصاری کلمه «الهی» به صورت اندیشه و مناجات به درگاه خداوند به کار رفته است. این از لحاظ مفاهیم عرفانی و فلسفه خود نیز به «طالب‌المطلوب» مبارک و خانی شباهت دارد. منتها در «طالب‌المطلوب» کلمه «الهی» به کثرت چند برابر بیشتر استعمال شده است. این همانندی را هم از لحاظ شکل و مفاهیم عرفانی با چند مثال در اینجا می‌آوریم.

خواجه عبدالله انصاری بر کسانی که معتقدند اعمال نیک داشته باشند، در برابر آفریدگارشان که خودشان قدرت ندارند و چون عارفند، از زندگی دست می‌کشند، می‌گوید: «الهی! نظر خود بر ما مدام کن. و این شادی خود بر ما تمام کن. و ما را به واسطه خود نام کن. به وقت رفتن بر جان ما سلام کن» (۳، ۲۰۰).

مبارک و خانی نیز با ندای کلمه «الهی» خلاصی یافتن از مشکلات زندگی را در تضرع از لطف پروردگار عالم می‌بیند:

الهی تبه شد مرا روزگار ندارم جز از لطف پروردگار
توانی گرم روزگاری کنی چو خواهی به من کردگاری کنی (۲،۴۸)

عارف محو شدن را در ذات خداوند به وسیله نور آن می‌شناسد. ولی این عارف در خلوت تربیت خود نماید و با تمام هستی برای ذات خویش متمرکز ساخته، به مشاهده خود بپردازد، نه اینکه خود را فراموش، محو و نابود سازد. بلکه آن عارف به مشاهده مهر خویش پرداخت و نیروهای خود را متجلی ساخت و از نار ایمن می‌یابد. و عبدالله انصاری آن را چنین تصویر می‌کند:

«الهی! عارف تو را به نور تو می‌داند، از شعله وجود عبارت نمی‌تواند. در آتش مهر می‌وزد و از نار باز نمی‌پروازد» (۳،۱۳۸).

مبارک و خانی ابراز می‌دارد که جهان آفریده خداست و با نور خود آن را جلوه می‌دهد و معشوق را عاشق لطف خود می‌گرداند.

الهی، جهان در جهانیت ضیاست لبالب دو عالم ز نور خداست
توانی ز ما برنداری ضیا چو خواهی ز الطاف گویی بیا (۲،۵۶)

«الهی! تو آنی که نور تجلی بر دل‌های دوستان تابان کردی! چشمه‌های مهر در سرهای ایشان روان کردی...» (۳،۱۲۰).

یکی از خصوصیت‌های تابش‌های صوفیانه این متفکر در آن است که در نزد آفریدگارش خود را حقیر و ناتوان و آن را صاحب اقتدار می‌شمارد. به آفریدگار نزدیک بودن یا دور بودن را فقط به قدرت او می‌شمارد.

نکته دیگری که در کتاب «طالب‌المطلوب» و در سایر آثار مبارک و خانی مورد توجه است، این است که در آثار این متفکر زبان و خانی خیلی زیاد استفاده شده است.

بنابر این زبان و خانی خود از جمله زبانهای یک قسمت کوچک بدخشان تاجیکستان و بدخشان افغانستان به حساب می‌رود. همه دم در امور رسمی و نوشته‌ها و گفتار رسمی و بازار گویندگان این زبان به زبان تاجیکی و دری معامله می‌کند.

مبارک و خانی چنانکه گفتیم، آثار منظوم خود را به زبان دری نوشته، ولی تحت تأثیر زبان و خانی و این اولین چیزی است که به چشم می‌خورد. به عنوان مثال از کتاب «طالب‌المطلوب» و سایر آثار مبارک و خانی به این کلمات دری توجه کنیم که کاملاً لهجه و خانی دارد و از دری کابلی و بدخشانی فرق می‌کند.

الهی به بازوی جودت قبول به پیدایش هست بودت قبول
توانایی ای پاک پروردگار چو خواهی زمین گرد چرخ مدار (۲،۱۰۲)
کلمه «قبول» در و خانی خیلی معمول است و متفکر آن را در بسیار جاها استفاده نموده است. بین مردم و خان تا حالا بیان «قبولت شوم» معمول است:

الهی ملایک تعالی‌ستی پناهی ز هر چیز خواستی
توانی که پیدا و موجود کرد چو خواهی که از لطف معبود کرد (۳،۱۴)

الهی می‌اویزم اندر بلاش ز رحمت مداری مرا مبتلاش
توانی رهایی مرا زین بلا چو خواهی که نبود کسش مبتلاش (۳،۱۷)
همین شیوه در سراسر کتاب‌ها و آثارش نمایان است و بسیاری از صوفیان پیش از او نیز این کار را کرده‌اند. مثلاً بابا طاهر عریان همه رباعیات خود را به یکی از لهجه‌های محلی زبان فارسی ایران نوشته است:

به صحرا بنگرم صحرا ته وینم به دریا بنگرم دریـا ته وینم
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا ته وینم (۴،۳۹)

وی برای زنده نگاه داشتن ادبیات ملی، ترانه‌های خود را لهجه‌ای سروده است. و در جای دیگر می‌گوید:

اگر دل دلبـری دلبـر چه نامی اگر دلبـر دلبـی پس دل کدامی
دل و دلبـر به هم آینه دیدم ندانم دل که و دلبـر کدامی (۴,۹۹)
یا شاه قاسم انوار نیز همین کار را کرده است:

حرم جویان دَری را می‌پرستند فقیهان دفتـری را می‌پرستند
برافکن پرده را معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند (۴,۱۶)

صوفیه چون نوافلاطونیه بازگشت همه چیز را به یک حقیقت و جز مطلق می‌دانند و می‌گویند: «تمام موجودات جلوه ذات حق و مظهر تجلی احدیت‌اند و در همه جهان بیش از یک حقیقت اصلی وجود ندارد و آن اوست خدای تعالی که هر چیز که ظاهر شود و همه موجودات آئینه جمال اوست» (۵,۲۶).

در هر کجا که بنگرم تو پدیدار بوده‌ای

ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای (۶,۱۲۵)

صوفیان می‌گویند: «تفرقه میان مردم از همفکری پیدا می‌شود. هر قدری که افکار پخته‌تر شود، همه تفرقه‌ها برطرف و همه به سوی حقیقت می‌روند. مخالفت از میان برمی‌خیزد و وحدت جایگزین کثرت می‌شود:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (۶,۲۷)

و یا گفته مولانا جلال‌الدین بلخی:

مذهب عاشق ز مذهب‌ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون‌آشامی است (۷,۳۰۲)

شیخ عبدالله انصاری در مورد تصوف گفته است:

«تصوف چهار چیز است: صفا، وفا، فنا و بقا. معنی سخن آن است که صوفی باید از همه نوع تحلیل دور باشد و از همه خلق دل بردارد و امید به خدای تعالی دارد. و بداند که اهل تصوف را آداب بسیار است. و در نشستن و خفتن، جامه پوشیدن و گفتن هر که صالح نبود، باطن او صحیح نباشد. ظاهر به آداب نیکو باید داشت، تا باطن به حقیقت آراسته گردد که ظاهر را از باطن اثر است و باطن را از ظاهر خبر... دود از آتش خبر دهد و گرد از باد و ظاهر از باطن حکایت کند و شاگرد از استاد روابط کند. و هر که را ارادت این کار پدید آید و خواهد که خرقه پوشد، باید که از دست پیروی پوشد که او را هم شریعت باشد و هم طریقت و هم حقیقت. عالم بود به اصول شریعت، عارف بود با آداب طریقت و واقف بود به اسرار حقیقت و چون مرید را در شریعت اشکالی افتد، به علم خویش بیان کند. و چون در طریقت واقعه‌ای روی نماید، به معرفت روشن کند و چون در حقیقت ستری پیدا شود، به سیرت خویش آن را باز نماید.

از مهمترین مسئله‌ها در تصوف سیر و سلوک می‌باشد که جلال‌الدین بلخی ابراز می‌دارد:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم (۷، ۱۷)

این هفت مرحله را جلال‌الدین محمد بلخی هفت شهر عشق نامیده که اینها عبارتند از: مرحله اول طلب، دوم عشق، سوم معرفت، چهارم استغنا، پنجم توحید، ششم حیرت، هفتم فقر و فنا. و هر گاه صوفی این هفت مرحله را طی نماید، سرانجام حقیقت را در وجود خویش کشف خواهد نمود (۱۰، ۳۷).

اما آنچه قبلاً در مورد تصوف، آداب و اصول آن گفتیم که آداب خاصی دارد، تشریفات مخصوص خرقه پوشیدن و آن هم از دست پیروی که واقف به علم شریعت، طریقت و حقیقت باشد. پس معلوم نیست که مبارک و خانی شاگرد چه کسی بوده، مرشد و پیرو طریقتش که بوده، خرقه پوشیده یا نپوشیده، رسماً خرقه را در کجا و از دست چه کسی پوشیده و از این

هفت شهر عشق یا هفت مرحله سیر سلوکی که بعد از طی اینها شخص وارد کوچه تصوف می‌شود، در کدام مرحله قرار داشته است؟ مبارک و خانی در کدام کوچه و کدام مرحله، در کدام شهر بوده، هنوز معلوم نیست.

اما آنچه که از مطالعه احوال و آثار او معلوم می‌گردد، از همه این مراحل و مراتب، بخصوص در کتاب «طالب‌المطلوب» نام برده و چنانکه بارها به این اشاره کردیم، او پیرو مکتب مولانا عطار است. و قرینه و شباهت‌های زیادی در آثارش می‌توان یافت که دلیل بر این مدعاست. برای دلیل به ذکر نمونه‌هایی از کلامش می‌پردازیم:

۱. طلب:

در لغت به معنی جستجو، کوشش، خواستن و در اصطلاح تصوف به معنی وصول و نیل به خداوند است. مبارک و خانی گفته است:

الهی طلب‌گار سازم دوام جز از سوت نبود مرا نیم کام
توانی دوایم طلب داشتن چو خواهی که با غیر نگذاشتن (۳، ۱۴۱)
سالکی که در این راه قدم نهاد، هیچ گاه دست از طلب و جستجو برنمی‌دارد، ولی زمانی که جان از تن بر می‌آید، به جانان وصل می‌گردد و خود نام کتاب از همین گونه است: «طالب‌المطلوب» یعنی طلب‌کننده اصل، مقصد و مدعاهایی که عبارت از ذات خداوندی است.

۲. عشق:

در اصطلاح فرهنگ محبت را گویند. در اصطلاح تصوف، عشق اساس و بنیاد جهان هستی است و جنب و جوشی است که سراسر وجود را فرا گرفته است. جلال‌الدین محمد بلخی می‌گوید:

پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چو من شوی بدانی (۷، ۲۱۳)
مبارک و خانی اسرار عشق را به صنایع عالم وابسته کرده، موافق بودن عاشق با معشوق را در اختیار آن می‌گذارد:

الهی، ز تو عشق و عشاق شد ز تو وصل بندی و مشتاق شد
توانی که معشوق و عاشق کنی چو خواهی که با هم موافق کنی (۲,۲۸)
۳. معرفت:

در لغت به معنی شناختن است و در اصطلاح تصوف مراد برهان صدیقین است که از شهود ناصب آیات و موجد آنها به ذات خود موجود بی برند که در مقابل معرفت استدلالی است. مبارک و خانی تضرع و اخلاص خود را به حاضر و ناظر و صانع عالم از طریق مهر به امامان خود اثبات می کند و می گوید به هر توانی که باشد، جان یا تن لازم باشد، فدای نام تو باد (۲,۱۷۹).

۴. استغنا:

در لغت معنی بی نیاز بودن و غیر محتاج را دارد و این است معنی استغنا نزد عرفا. مبارک و خانی می گوید، هر آن چیزی که رضای تو باشد، آن می کنی، این عالم را می توانی آباد یا خراب کنی:

الهی، رضا گر ز سلطانِ توست به هر چه روا دید قربانِ توست
توانی کنی ذره در آفتاب چو خواهی که آباد و خواهی خراب (۲,۸)
از این نمونه ها در «طالب المطلب» فراوان است. مبارک و خانی در حالت استغنا و بی نیازی از خلق و نیازمندی به جز از خداوند که قادر است، به کس دیگر چشم امید و طمع ندارد.
۵. توحید:

مراد از توحید، وحدت ذات است، یعنی یکتایی و یکی بودن و مراد از وحدت حقیقی، وجود حق است و وحدت وجود، یعنی آنکه وجود وحدت حقیقی است و اشیاء عبارت از تجلی حق است:

چو خود را دید یک امر معین تفکر کرد تا خود چیستم من
ز جزئی سوی کلی یک سفر کرد وز آنجا باز بر عالم گذر کرد

جهان را دید امر اعتباری چو واحد گشت در اهدای ساری
همه از و هم تو است این صورت غیر که نقطه دایره ست از سر خط سیر
یکی خط است ز اول تا به آخر بر او خلق جهان گشته مسافر
(۱۴، ۱۸-۱۷)

مبارک و خانی نیز صوفی است و در هر چیز نور ذات الهی را می بیند و جهان و هستی را
لبریز و مالا مال از پرتو ضیای نور لایتناهی او می داند:

الهی به دور از تو ذاتی نیست یکی ذره نبود تجلات نیست
توانی که پرتوافشان کنی چو خواهی تو با که یاری کنی (۲، ۵۶)

۶. حیرت:

از تأثیر حیرت و محو در کمال ذات الهی سراسر آثار مبارک و خانی مالا مال و پر است.
ولی به طور مؤثر از مقام حیرت چیزی به نظر نخورده که به عنوان مثال از آن ذکر می نماید.

۷. فقر و فنا:

و فقر آن است که تو را حالی نباشد و اگر باشد برای تو باشد. رسول گرامی (ص) در
حدیثی می گوید: «الْفَقْرُ فَخْرٌ وَ بَهِ الْفَخْرِ» (۱، ۳-۱). یعنی «فقر فخر است و به آن افتخار است».
و فنا یعنی نیستی مقابل بقای هستی و در اصطلاح تصوف معنای مقدر دارد. مراد از فنا
فناى ابدی است و در حق فنا فی الله. کسی که فانی شده باشد، از او اوصاف مذمومه و اوصاف
محموده ظاهر گردد:

در خرابات فنا ملک بقا داریم ما
خوش بقای جاودانی زین فنا داریم ما
کشته عشقیم و جان در کار جانان کرده ایم
این حیات لایزال خونبها داریم ما (۴۳، ۱۲)

مبارک و خانی در اثرش گفته است که دلم جوینده فنا است تا به وسیله آن به بقا رسم. و چنانکه قبلاً گفتیم، مبارک و خانی در اشعار خود تابش‌های صوفیانه را خیلی به کار برده است. اما در کدام مراحل سیر سلوک بوده، معلوم نیست. ولی با وجود این همه از این هفت شهر، هفت مرحله دم زده است:

الهی دلم ده که وحدت گزید رهید از تمنّا و عزلت گزید
توانی ز وحدت که رحمت بریم چو خواهی بدو گنج عزلت بریم (۲,۳۰۹)
متفکر تضروع به درگاه الهی می‌کند که به دلم «منت» بده، یعنی منت به معنای سپاس یا شکر است تا که سببگار آن عهد است. و من می وحدت دارم که عهد من نسبت به خداوند متعال است. چنانکه:

الهی دلم ده که مستت بود به پیمان عهد آستت بود
توانی که مست می وحدتیم چو خواهی با عهد ما نسبتیم (۲,۳۱۰)
مبارک و خانی مانند تمام فیلسوفان و متکلمان اسلام و اهل عرفان مقید این است، خداوند قادر مقام جهان و مافیها را از آدم توسط امر و اراده خود به دو حرف «ک» و «ن» خلق نموده و این در کتاب «قطرة البحر» خوب تشریح یافته است. و ایشان می‌گویند «کن فیکن» هفت حرف می‌شوند.

و این عقیده را سایر عرفا و دانشمندان دیگر نیز دانسته‌اند. از شیخ محمود شبستری در «گلشن راز» گفته می‌شود:

تو آنی که اندر طرفة العین ز کاف و نون پدید آورد کونین
چو کاف و قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد (۱۳,۳۲)
نظریات اخلاقی در سراسر اثر «طالب المطلب» و سایر آثار مبارک و خانی هویدا است.

فیلسوف در این اثر خواننده را برای شناخت و معرفت خود و خالق خود، عالم صغیر و عالم کبیر، مقصود از آفرینش، شکر و سپاسگزاری ابدیت، بندگی، نماز و نیاز، صدق و صفا، رحمت، مهر، وفا، صبر، استقامت، اخویت، استغنا، درستی و بندگی دعوت کرده است. نظریات مبارک و خانی راجع به اخلاق تا حالا مورد تحقیق مخصوص قرار نگرفته است. از روی مشاهد‌های ما تعلیمات این متفکر در کتاب «طالب‌المطلوب» در چهارچوب قالب اسلامی با تکیه به عقیده اسماعیلیه انتشار یافته است. اخلاق اسلامی همزمان به تغییرات حیات اجتماعی و سیاسی و فرهنگی دوره‌های مختلف تاریخ از جریان تحول و تکامل پیاپی بیرون نمانده است.

مبارک و خانی به توصیف در مورد وفا و صفا در آثار خویش، خصوصاً در مثنوی «طالب‌المطلوب» اهمیت داده است. در مورد وفا و صفا گوید:

الهی وفا پیشه‌گارم کنی به لطف عطا کردگارم کنی
توانی کنی پیشه‌ما وفا چو خواهی که قبلاً تو داری عزا (۲،۱۱۰)
مبدأ و منشأ تعلیمات اخلاقی مبارک و خانی حال و همت بندگی بود. در حال و همت بندگی فیلسوف اسماعیل مسلک همت را از کردگار عالم می‌طلبد.

الهی بلندم گر تو همت دهی جز از تو نخوانم گر عزلت دهی
توانی همت از ما که سازی بلند چه خواهی کست گنج و عزلت دوند (۲،۱۰۰)
برای عارفان صبر و شکرگزار بودن نه فقط شعار، بلکه مرامنامه زندگی، آرمان عالی اخلاقی‌اشان بوده است.

الهی به شکر تو صبری کنم نمائی ز شکر که دوری کنم
توانی که با صبر خویم کنی چو خواهی رخ از لطف سویم کنی (۲،۹۳)

خاص عرفانی و کسی که واقعاً بر این مسلک آشنا نباشد، گفتن و تشریح کردن آنها بر وی دشوار خواهد بود. از اصطلاحات خاص تصوف که در «طالب‌المطلوب به نظر رسیده، نخست واژه عشق است که زیاد استعمال شده، کلمات قناعت، صبر، وفا، صدق، شکر، محبت، کرم، جود، عطا، عنایت، رضا، مشتاق، کشف، شهود و معرفت، حتی اصطلاحات خاص قلندری را نیز استعمال کرده است:

توانی سعادت که در بر بود چو خواهی که سویت قلندر بود (۲،۹۷)
در مورد فضیلت از «کیمیای سعادت» غزالی می‌خوانیم: «دل‌های خود را مرده نگردانید و بسیار طعام و شراب نخورید که دل همچون کشت است که چون آب اندر وی بسیار شود بمیرد... و دوازده تن از طبیبان رسول (ص) بوده‌اند که چهل روز هیچ چیز نخورده‌اند و بعضی‌ها تا هفت روز (۱۵/۱۹).

مبارک و خانی سه بار با موفقیت در چله‌نشینی یاد خدا کرد، دعا نمود، فقط لقا و رحمت خداوندی را می‌خواسته است. وی سه مرتبه برای تزکیه نفس در غاز نشسته است و چله‌نشینی که در مدت چهل روز به جز شیر و یا دانه‌ای چند از گندم دیگر چیزی را نمی‌خورده‌اند و در تمام این مدت ذکر می‌کنند، کاری آسان نیست. این دلالت به عهده فنا و مهار کردن نفس است. در تصوف راجع به این مسئله حرف‌های زیادی است و سه بار چله‌نشینی دلالت بر نشانه صوفی‌گری است.

